

همه اندر میان فتنه‌ها و خون‌ریزش هلاک شوند و جهان از ایشان خالی و صافی شود، و از جهت شومی این گناهکاران بسیاری از بی‌گناه در آن فتنه‌ها هلاک شوند... و از جهت مجاورت خشک، بسیار نیز از ترسوخته آید.^۲

این که به نظر نظام الملك سقوط يك دولت استبدادی (و در نتیجه از بین رفتن نظم و ثبات) بر اثر نافرمانی مردم از اوامر الهی، و خشم گرفتن خداوند بر آنان است به هیچوجه تعجبی ندارد. مهم این است که او - در تشریح چرخه دولت و انقلاب و جامعه سنتی ایران - از آن نکته آگاه است که عمر يك رژیم استبدادی معمولاً با قهر و عصیان به پایان میرسد، و نتیجه آن بروز آشوب و بی‌نظمی و ناامنی است که تا اوائل قرن بیستم حتی گاهی لفظ «انقلابات» را (با بار منفی) برای آن به کار می‌بردند. باری، این فتنه و آشوب - چنان که پیش از این دیدیم - با ظهور پادشاه نیرومند و «عادلی» به سر می‌رسد، و نظم و ثبات و آبادانی بازمی‌گردد.

به این ترتیب، چرخه دولت و انقلاب در جامعه سنتی ایران عبارت بوده است از استبداد - فتنه و آشوب - استبداد...

این نگارنده در طی ده پانزده سال گذشته در نوشته‌های گوناگونی این چرخه را در سطوح مختلف تشریح و تحلیل کرده و ریشه‌ها و مبانی و وجوه مختلف آن را - در حدود فهم و شعور و دانش خود - روشن ساخته است. به طور بسیار خلاصه و فشرده: در جامعه سنتی ایران، دولت از جامعه جدا بوده، و نه فقط در راس بلکه در فوق آن قرار داشته: در نتیجه - در تحلیل نهایی - دولت پایگاه و نقطه اتکاء محکم و مداومی در درون اجتماع نمی‌داشته، و به همین دلیل نیز از نظر طبقات مردم مشروعیت سیاسی نداشته و منافع آنان را نمایندگی نمی‌کرده است. به این ترتیب، همه حقوق اجتماعی مآلاً در انحصار دولت بوده، و «حقوقی» که هر فرد، گروه و طبقه اجتماعی (و حتی کل جامعه) از آن برخوردار بوده، اساساً بر مبنای اجازه و اراده دولت قرار داشته، یعنی در حکم «امتیازی» بوده که دولت در هر لحظه می‌توانسته آن را ملغی کند. یعنی قدرت دولت به هیچ سنت، عرف، قرارداد یا قانون مداومی منوط و مشروط نبوده، و این درست معنای عادی واژه استبداد - یعنی: خودرایی و خودسری - است. در چنین جامعه‌ای نه «قانون» و نه «سیاست» به آن معانی که در تاریخ جوامع اروپایی به کار برده شده وجود خارجی ندارد؛ به زبان دیگر، «قانون» همان اوامر و احکامی است که دولت استبدادی به اراده خود صادر می‌کند، و هرگاه بخواهد تغییر می‌دهد؛ و «سیاست» نیز از حدود توطئه و دسیسه و کوشش برای حذف امحاء و نابودی رقیبان و دشمنان، و حفظ و حراست سلطه دولت بر اجتماع چندان فراتر نمی‌رود. این جدایی اساسی بین دولت و جامعه، که هم سبب و هم نتیجه عدم مشروعیت دولت و انحصار حقوق اجتماعی توسط آن است، الزاماً سبب می‌شود که جامعه به دولت به صورت يك نیروی بیگانه و «حکومت زور» بنگرد، و آن را از خود نداند.^۳

هر «آزادی» «مسئولیتی» ایجاد می‌کند، و هر «حقی» «وظیفه‌ای» در اجتماعی که هیچگونه آزادی و حقی (جز به عنوان امتیازی که دولت هر وقت خواست می‌دهد و هر وقت خواست پس می‌گیرد) وجود نداشته باشد، هیچگونه احساس «وظیفه» و «مسئولیتی» ایجاد نمی‌شود و پذیرفته نمی‌گردد. در چنین اجتماعی، ملت (یعنی کل جامعه) اساساً با دولت در ستیز است. یعنی حتی در زمانی که امکان عصیان و طغیان نیست، اطاعت مردم از دولت تنها مبتنی بر ضرورت و عافیت‌اندیشی (و - در تحلیل نهایی - ترس) است، نه رضایت و پذیرش. در چنین رژیم استبداد سنتی، اگر دولت در کار خود موفق باشد، یعنی - با تعریف نظام الملك - دولت عادلانه باشد. دو کار انجام می‌دهد: یکی ایجاد نظم و ثبات در اجتماع، و دیگری «آبادانی» یعنی ساختن راه و قنات و کاروان‌سرای و رباط و - حتی - شهر. انجام این دو کار فقط برای خرسندی ملت نیست، بلکه برای حفظ موجودیت و اعتلاء قدرت دولت هم لازم است، ولی در حال مردم نیز - به درجات گوناگون - از ثمرات آن بهره‌مند می‌شوند. اما ملت چون حقوق، و در نتیجه مسئولیتی ندارد، معمولاً این را نیز به دیده سپاس نمی‌نگرد، بلکه در بهترین حالات آن را ناچیز می‌شمارد، و در بدترین موارد آن را هم به حساب حيله‌ای برای بسط زورگویی و فساد، یا فریفتن مردم، می‌گذارد.

دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت‌ملت

■ نوشته: دکتر محمد علی همایون کاتوزیان
(استاد بازنشسته دانشگاه کنت - انگلستان)

خواجہ نظام الملك طوسی در «سیاست‌نامه» یا «سیرالملوک»، چرخه دولت و انقلاب در جامعه سنتی ایران - یعنی چگونگی استقرار يك دولت استبدادی، سرنگون شدن آن، و جانشینی آن به وسیله يك دولت استبدادی دیگر - را این‌گونه توصیف می‌کند:

«ایزد تعالی، اندر هر عصر و روزگاری، یکی را از میان خلق برگزیند، و او را به هنرهای پادشاهانه ستوده و آراسته گرداند، و مصالح جهان و آرام‌بندگان بدو بازبندد، و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته برگرداند، و هیبت و حشمت او [را] در دل‌ها و چشم خلایق بگستراند تا مردمان اندر عدل او روزگار می‌گذرانند، و ایمن همی باشند و بقای دولت او می‌خواهند.»

به زبان دیگر، پس از آن که بر اثر فروریختن يك دولت استبدادی «در فساد و آشوب و فتنه» بازمی‌گردد، و هرج و مرج و بی‌نظمی و ناامنی جامعه را فرامی‌گیرد، و در عوض يك قدرت و يك حکومت، اینک هر که زورش به دیگری رسید به جان و مال و ناموس او دست می‌اندازد، پادشاه - یا دولت - نیرومندی ظهور می‌کند که «هیبت و حشمت او... خلایق» را محکم بر سر جای خود می‌نشاند، و «عدل» - یعنی نظم و ثبات (و آبادانی)، و نتایج مثبت حاصل از آن را - در چارچوب يك رژیم استبدادی دیگر - بازمی‌گرداند. و مردم نیز - دست کم برای مدتی - «بقای دولت او می‌خواهند»، چون از هرج و مرج و آشوب و بی‌نظمی (یعنی: استبداد همگانی به جای استبداد شخصی) به جان آمده‌اند. پس «فساد و آشوب و فتنه» در هر دوره‌ای سبب تجدید نظام استبدادی می‌گردد.

اما دولت جدید نیز برای همیشه پایدار نمی‌ماند، بلکه - به قول نظام الملك - نافرمانی مردمان از احکام الهی سبب میشود که بر اثر خشم خداوند، «پادشاهی نیک از میان ایشان برود، و شمشیرهای مختلف کشیده شود و خون ریخته آید، و هر که رادست قوی‌تر، هرچه خواهد همی کند تا آن گناهکاران

بلکه برضد استبداد صورت گرفت، و سخن از اهمیت قانون و لزوم «حکومت ملی» (که ترجمه اصطلاح «دموکراسی» بود) به میان آمد، ریشه های این سنت برسرچای خود باقی بود. تحلیل دقیق و همه جانبه ای از آن انقلاب و انگیزه ها و بی آمده های آن در حوصله این نوشته - و حتی یک مقاله جداگانه - نیست. ولی در هر حال حتی در ده پانزده سال اول - رژیمی را که پس از انقلاب مشروطه پدید آمد به معنا و مفهوم دقیق و متداول کلمه دموکراسی نمی توان نامید. شکی نیست که دخالت های سیاسی و نظامی خارجی - بویژه (اما نه فقط) در دوران جنگ جهانی اول - نقش بسیار ویران گرانه ای ایفا کرد. اما برای بی بردن به اساس مسئله باید پرسید که اگر در آن زمان روس و انگلیس (یا هر قدرت خارجی دیگری) دخالت بی جا و ناروایی در امور ایران نمی کردند، آیا عموم وزیران و وکیلان و والیان و غیر هم حاضر می بودند بخشی از منافع خصوصی خود را با منافع عمومی اجتماع یکسان بدانند، و هم در انجام وظایف خود و هم در رقابت با یکدیگر، حداقل حق مسئولیت و همبستگی اجتماعی را رعایت کنند؛ آیا بیشتر زمین داران و بازرگانان بیشتر مالیات خود را به دولت می پرداختند؛ آیا سران ایلات و خان های ولایات حاضر بودند که - در حدودی که در آن شرایط امکان داشت - با دولت کنار بیایند و با آن همکاری کنند؛ آیا روشنفکران و ترقی خواهان حاضر می شدند (با هر آرمان و آرزویی که داشتند) بپذیرند که هیچ دولت و قدرتی نمی تواند در آن شرایط کشور را از نظر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی یکشبه به هر کمالی که آرزویش را داشتند برساند، و قبول کنند که اگر هر کاری که دولت میکند با نظریه یک آنان وفق ندهد، به خودی خود دلیل خیانت یا فساد و بی کفایتی آن نیست، و نباید آن را بکلی مردود دانست؛ آیا روزنامه نگاران و شاعران در بیان مخالفت هایشان با یکدیگر، و با وزیر و وکیل و عالم و تاجر، از فحاشی و هتاکی برهیز می کردند...؟

عدم حس مسئولیت آحاد و طبقات ملت نسبت به یک دولت استبدادی - چه درست و چه غلط باشد - اثرات نظام استبدادی - و به این معنا - اجتناب ناپذیر است. اما دولت های بین انقلاب مشروطه و رضاشاه هر چه بودند استبدادی نبودند. اشکال کار یکی این بود که برداشت مردم از مشروطه و دموکراسی، آزادی مطلق و بی قید و شرط بود، که در تحلیل نهایی همان حالت آشوب و لجام گسیختگی است؛ هر فرد و گروه و طبقه ای - در حدود تصور خود - همه حقوق اجتماعی را می خواست ولی حاضر نبود هیچ مسئولیت اجتماعی را بپذیرد. بریشانی و ضعف و ناتوانی کارش به جایی رسید که خیلی از ترقی خواهان و درس خواندگان و روشنفکران و سیاستمداران به این نتیجه رسیدند که تا قدرت متمرکز نشود، و در ایل و روستا و شهر و شهرستان چماق حکومت فرود نیاید مملکت از دست خواهد رفت. این بود که وقتی رضاخان ظهور کرد و نظم و نسقی برقرار ساخت، در سالهای نخست، گروه بزرگی از دست اندرکاران سیاسی طبقات گوناگون - که در غایت امر حتی جمعی از مقامات بالای روحانی را شامل می شد به طرز افزاینده ای به جنبش او روی آوردند. حتی امثال مصدق و مستوفی و مدرس نیز حاضر شدند که اگر رضاخان حدود قانون و مشارکت سیاسی را رعایت کند با او همزیستی مسالمت آمیز سیاسی داشته باشند. اما همان گونه که تعبیر عموم مردم از دموکراسی و آزادی های اساسی ترکیبی از آشوب طلبی، و آرمان گرایی و انتظارات نامعقول و نامحدود از دولت های ضعیف یک کشور فقیر و عقب مانده و استعماری بود، به همان ترتیب نیز ایجاد نظم و ترتیب و امنیت و «آبادانی» در اندک مدتی با استقرار دیکتاتوری، و سپس بازگرداندن استبداد، مترادف شد. چون اغلب الفاظ دیکتاتوری و استبداد را با یکدیگر مترادف می انگارند لازم است توضیح دهیم که دیکتاتوری نه فقط با تعریف ما از استبداد متفاوت است، بلکه با آن تفاوت های اساسی و عمده ای دارد، اگر چه پاره ای از شباهت های صوری این دو شیوه حکومت را نمی توان انکار کرد. اصطلاح دیکتاتور از یونان و روم قدیم است. در دموکراسی ابتدائی این دو کشور (پیش از آن که خون خواهان قیصر، جمهوری روم را براندازند) مواردی پیش آمد که - مثلاً به دلیل اغتشاشات داخلی یا خطرات خارجی - حکومت کنندگان برای مدت معینی حقوق حاکمیت خود را، در چارچوب قرارداد های موجود، به یک فرد قابل و بازر

○ اصل دموکراسی مدرن بر مبنای مشارکت در تصمیم گیری و تحمل آراء و عقاید و برنامه ها قرار دارد، اما معنای آن هرج و مرج و تشتت و خان خانی و قانون شکنی نیست.

○ مشکل دولت مصدق این نبود که دیکتاتور بود یا نبود، مشکل اصلی این بود که حکومت او به یک دموکراسی مدرن یعنی یک حکومت متکی بر اکثریت مردم و دارای تحمل و سعه صدر سیاسی، که در عین حال نیرومند و توانا باشد، تبدیل نشد؛ یعنی حکومتی که بتواند نیروهائی را که با شکستن قانون برای تضعیف و سرنگونی آن می کوشیدند - بر اساس قانون، و با شیوه های قانونی - بر سرچای خود نشانند.

«فته» و «اشوب» و «انقلابات» هنگامی بروز می کند که - به دلایل گوناگون داخلی یا خارجی، که از زمانی به زمان دیگر فرق می کند - دولت سلطه و اعتماد به نفس عادی خود را از دست می دهد. در چنین شرایطی، طبقات و گروه های گوناگون مردم (از ایلات گرفته تا صاحبان اقطاع و تیول و بازرگانان، و - مالا - عمال خود دولت) اگر هم برضد آن بسیج نشوند به دفاع از آن نمی شتابند. و این یکی از دلایلی است که سرنگونی رژیم های استبدادی در ایران معمولاً در مدت نسبتاً کوتاهی رخ داده است. سقوط دولت سبب بروز هرج و مرج و آشوب و «خان خانی» و بی ثباتی و ناامنی شدید می شود، انگار که یک رژیم استبدادی افتاده باشد و صدر رژیم استبدادی، در تعارض با یکدیگر، جای آن را گرفته باشند. البته این نکته شدت و ضعف دارد، و مثلاً اگر سرنگونی دولت به وسیله یک قدرت خارجی نیرومند صورت پذیرفته باشد، بی ثباتی و بی نظمی دوران کوتاه تر و شدتش کم تر خواهد بود. ولی در هر حال کار به جایی می رسد که مردم حاضر می شوند یک رژیم استبدادی دیگر استقرار یابد، از گردنکشان «نسق بگیرد»، نظم و ثبات نسبی را برقرار سازد، و در «آبادانی» نیز بکوشد. یعنی همان «پادشاه عادل» نظام الملک طوسی، که چون خودسر و مستبد است در زمان اقتدارش آرزوی نابودی او را می کنند. چنان که به رغم بی رحمی های افسانه ای آغامحمدخان قاجار، و شکست های خجالت آور فتحعلیشاه از خارجیان، چون این دو نفر توانستند پس از آشوب بلندمدت و متناوبی که بر اثر سقوط دولت صفوی پدید آمده بود نظم و ثبات و امنیت نسبی را به جامعه بازگردانند، دست کم در اوایل کار از رضایت مردم برخوردار بودند.

راه دوری نرویم: حتی پس از انقلاب مشروطه - که در بسیاری از وجوه عمده انگیزه و برنامه اش با عصیان ها و طغیان های سنتی متفاوت بود - کار آشوب و لایقیدی و خان خانی و ناامنی و خرابی در اندک مدتی به جایی رسید که ناصرالدین شاه را شاه شهید خواندند، و گفتند «ملک ایران چوب استبداد می خواهد هنوز». و پس از سقوط رضاشاه (که اگر چه به دست خارجی انجام شد، اما اگر دولت او در میان طبقات مردم پایگاه محکمی می داشت الزاماً به استعفای او منجر نمی گردید) دست کم برخی از آحاد و طبقات ملت، پس از چندی بازگشت «نظم و ثبات و امنیت» دوره او را آرزو می کردند.

به این ترتیب نقیض و بدیل استبداد سنتی هرج و مرج و آشوب و خان خانی و لجام گسیختگی، و نقیض و بدیل این نیز مالا رژیم استبدادی بوده است. حتی پس از انقلاب مشروطه که جامعه ایرانی دست کم در لفظ و کلام از این چرخه تاریخی خارج شد، و مبارزه نه فقط برضد یک دولت استبدادی

تفویض می کردند تا امر تصمیم گیری و اقدام سیاسی و نظامی را تسریع کنند. و عنوان این مقام را دیکتاتور نهادند، زیرا که اجازه داشت، «در چارچوب

قراردادهای موجود»، بدون رعایت تشریفات شور و مشورت جمعی اقدام کند. برجسته ترین نمونه های این در یونان قدیم پریکلس، و در روم قدیم ژول سزار (قیصر) بود، که از قضا این دومی جان خود را بر سران گذاشت. در جهان نو نیز دیکتاتوری اصولاً یک پدیده اروپایی است که در آن - باز هم به دلایل داخلی یا خارجی - طبقات حاکم صلاح و صرفه خود را در این می دانند که، «در چارچوب قراردادهای موجود»، از تشریفات قانون گذاری بکاهند و قدرت اجرایی را در دست فرد یا افرادی متمرکز گردانند. به عبارت دیگر در یک رژیم دیکتاتوری هم مشارکت هست هم قانون، جز آن که مشارکت محدود به اقلیتی است، و قانون نیز کم و بیش بین طبقات و قشرهای گوناگون جامعه تبعیض قائل می شود، و این تفاوت های اصلی آن با دموکراسی پارلمانی است. به این ترتیب، رژیم دیکتاتوری با استبداد فرق فاحشی دارد زیرا که اولاً استبداد به رضایت و حمایت هیچ طبقه اجتماعی منوط و مشروط نیست؛ ثانیاً (به همان دلیل) هیچ حد و مرز و قانون و قراردادی نمی شناسد. مثلاً، حکومت رضاشاه تا حدود سال ۱۳۱۲ دیکتاتوری بود، و از آن حدود تا خروج او از ایران به استبداد بدل گشت.

باری چنان که پیش از این اشاره کردیم، مشابه آنچه پس از انقلاب مشروطه پیش آمده بود، پس از سقوط حکومت رضاشاه هم پدید آمد. یعنی نیروهای گریز از مرکز هم در عرض و هم در طول جامعه به کار افتادند، و همانطور که مردمان این ایل و آن ایالت از فرمان دولت مرکزی سر بیچیدند، همانطور نیز، رقابت و مبارزه سیاسی - چه در مجلس، چه در روزنامه ها، چه در کوچه و بازار - اساساً بر مبنای اتهام و افتراء و فحاشی و کتک کاری و ارعاب و وحشت و ترور قرار گرفت. و اکثریت بزرگ اهل سیاست، از صدر تا ذیلشان، این را به حساب دموکراسی می گذاشتند. تفاوتشان در این بود که مخالفان دموکراسی آرزوی بازگشت به رژیم پیشین را می کردند، و هواخواهان دموکراسی حتی این مایه از بی نظمی و ناامنی و هتاک و غیرهم - و در نتیجه ضعف و ناتوانی مطلق دولت هایی که هر چند ماه یک بار می آمدند و می رفتند - را کافی نمی دانستند و دائماً از کمی «آزادی» و «دموکراسی» شکوه داشتند. و این درست ناشی از دوگانگی تاریخی استبداد و آشوب بوده (و هنوز هم هست) که هواخواهان نظم و امنیت در تحلیل نهایی چیزی جز استبداد نمی شناسند، و خواهندگان آزادی و دموکراسی مآلاً به کمتر از آشوب و هرج و مرج و کوشش برای حذف یکدیگر رضایت نمی دهند.

تجربه زمان مصدق، و درس هایی که از آن ظاهراً گرفته شده (یا - در واقع - گرفته نشده) از هر نظر جالب توجه است. برخی از مخالفان مصدق از حکومت او به این عنوان که دیکتاتوری بوده به شدت انتقاد کرده اند، و برخی از هواخواهان از این که یک رژیم دیکتاتوری مستقر نکرد و دشمنانش را بر سر جای خود نشانند ناراضی بوده اند. اشکال اصلی این هر دو گروه - گذشته از حب و بغض های تاریخی و سیاسی - در سوء تفاهمی است که نسبت به مقولات دموکراسی و دیکتاتوری (که اغلب می پندارند همان استبداد است) دارند. اصل دموکراسی مدرن بر مبنای مشارکت در تصمیم گیری و تحمل آراء و عقاید و برنامه ها قرار دارد، اما معنای آن هرج و مرج و تشتت و خان خانی و قانون شکنی نیست. اگر قرار بود دموکراسی با آشوب و زد و خورد و تشنج دائم و در نتیجه ناامنی و ضعف و بی تصمیمی سیاسی و اضمحلال اقتصادی، یکسان باشد دموکراسی هرگز در هیچ کشور پیشرفته ای پا نمی گرفت، و در اندک مدتی به عنوان یک شیوه اداره حکومت و حل برخوردها و اختلافات اجتماعی مردود و مخدوش می شد. جوامعی که - به شکلی از اشکال - با این شیوه اداره شده اند جوامع پریشان و ضعیف و ناهمگونی نبوده اند و نیستند. درست است که در کشورهایی که این شیوه حکومت را به کار بسته اند دولت فعال مایشاء نیست و دامنه قدرتش به حدودی محدود است، اما درست به همین دلیل، دولت در این جوامع دارای پایگاه اجتماعی و مشروعیت سیاسی است، و در نتیجه در محدوده قدرت خود نیرومند و قادر به اخذ و اجرای تصمیمات قاطع سیاسی و اقتصادی است.

○ در جامعه سنتی ایران، دولت از جامعه جدا بوده، و نه فقط در رأس بلکه در فوق آن قرار داشته؛ در نتیجه - در تحلیل نهائی - دولت پایگاه و نقطه اتکاء محکم و مداومی در درون اجتماع نمی داشته، و به همین دلیل نیز از نظر طبقات مردم مشروعیت سیاسی نداشته و منافع آنان را نمایندگی نمی کرده است.

○ رژیم دیکتاتوری با استبداد فرق فاحشی دارد زیرا اولاً استبداد به رضایت و حمایت هیچ طبقه اجتماعی منوط و مشروط نیست؛ ثانیاً (به همان دلیل) هیچ حد و مرز و قانون و قراردادی نمی شناسد.

○ در یک نظام دیکتاتوری هم مشارکت هست هم قانون، جز آنکه مشارکت محدود به اقلیتی است، و قانون نیز کم و بیش بین طبقات و قشرهای گوناگون جامعه تبعیض قائل می شود، و این تفاوت های اصلی آن با دموکراسی پارلمانی است.

○ دوگانگی تاریخی استبداد و آشوب، این اثر را داشته که هواخواهان نظم و امنیت (در تحلیل نهائی) چیزی جز استبداد نشانند و خواهندگان آزادی و دموکراسی مآلاً به کمتر از آشوب و هرج و مرج و کوشش برای حذف یکدیگر رضایت ندهند.

□ دموکراسی مدرن بر مبنای مشارکت در تصمیم گیری و تحمل آراء و عقاید و برنامه ها قرار دارد، اما معنای آن آشفتگی و خان خانی و قانون شکنی نیست. در جوامعی که این شیوه حکومت را به کار بسته اند دولت فعال مایشاء نیست اما دست قانون دراز و تواناست و نمی گذارد کسی یا کسانی به جان یا مال یا آبرو و حیثیت دیگران تجاوز کنند، یا با ایجاد بلوا و آشوب و کودتا دولت را ساقط سازند.

○ در جامعه سنتی ایران، خودسری دولت و عدم مسئولیت ملت دوروی یک سکه بوده اند. اما پس از انقلاب مشروطه، و پس از شهریور بیست، که رژیم های استبدادی فرو ریخته بودند، عدم مسئولیت ملت (و خاصه بسیاری از رهبران فکری و سیاسی آنان) در بازگشت دیکتاتوری، و استبداد، نقش بزرگی بازی کرد.

به نسبت افزایش بر این ظرفیت، آن را گسترش داد. شیوه اداره فرانسه و انگلیس و کشورهای مشابه در صد سال پیش و هشتاد سال پیش و پنجاه سال پیش اساساً بر دموکراسی استوار بوده، اما دموکراسی در این کشورها امروز به نسبت دوران‌های گذشته بسی گسترده‌تر و پیشرفته‌تر است.

به این ترتیب باز به همان مسئله اساسی می‌رسیم، یعنی اگر دموکراسی هم در دست سیاستمداران و روشنفکران جامعه‌ای که در هر حال از نظر تجربه و امکانات و ظرفیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی محدود و ناتوان است به «آرمانی» بدل گردد، البته نتیجه‌اش جز شکست چیزی نخواهد بود.

ممکن نیست در چنین جامعه‌ای هیچ حکومتی - اسم و عنوان و مکتب و ایدئولوژی آن هر چه باشد - بتواند مثلاً در طی ده سال شیوه حکومتی، روابط سیاسی، نهادهای اجتماعی، ساختار اقتصادی، سطح زندگی و چارچوب علمی و تکنولوژیکی را که در ژاپن، اروپای غربی و آمریکای شمالی موجود است، پدید آورد. بنابراین هر فرد یا گروهی که در چنین جامعه‌ای چنین وعده و وعده‌هایی به مردم دهد یا سخت ناآگاه است، یا - به احتمال بیشتر - عوام فریب (حتی فریفته عوام) و فاقد حس مسئولیت اجتماعی. یعنی یا به دلیل آرمان‌گرایی کودکانه، یا برای کسب و جاهت بین مردمان ناآگاه، یا برای ایجاد بلوا، یا برای رسیدن به قدرت، پیشرفت سیاسی و اجتماعی را تعلیق به محال می‌کند. و به جای این که به دموکراسی و توسعه اقتصادی خدمتی کرده باشد، به این طرز فکر دامن می‌زند که برای اداره امور چاره‌ای جز دیکتاتوری (یا استبداد) نیست.

خلاصه این که تجربه گذشته جامعه استبدادی سبب می‌شود که در عمل، حکومت نیرومند با استبداد (یا دیکتاتوری)، و آزادی و دموکراسی با آشوب و لجام‌گسیختگی و بی‌مسئولیتی شناسایی شود. و این حتی در زمان‌های کوتاهی که دولت ماهیت استبدادی خود را از دست داده صادق بوده، زیرا که عدم تجربه مشارکت سیاسی و آزادی‌های اجتماعی حداقل واقع‌بینی و حس مسئولیت لازم را نه فقط بین مردم، بلکه بویژه در میان رهبران سیاسی آنان بوجود نیاورده است. خودسری دولت و عدم مسئولیت ملت دوروی یک سگه بوده‌اند. اما پس از انقلاب مشروطه، و پس از شهریور بیست، که رژیم‌های استبدادی فرو ریخته بودند، عدم مسئولیت ملت (و خاصه خیلی از رهبران فکری و سیاسی آنان) در بازگشت دیکتاتوری، و استبداد، نقش بزرگی ایفا کرد.

آذرماه ۱۳۷۱

■ یادداشت‌ها و مآخذ:

- ۱) «سیرالملوک»، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰، ص ۱۴.
- ۲) همان کتاب، ضص ۱۳ و ۱۴.
- ۳) رجوع فرمائید به:

The Political Economy of Modern Iran, London: Macmillan, and New York: New York University Press, 1981; «The Aridisolatic Society, A Model of Long Term Social and Economic Development in Iran», The International Journal of Middle East Studies, July 1983; Musaddiq and The Struggle for Power in Iran, London: I.B. Tauris, and New York: St. Martin's Press, 1990; «The Execution of Amir Hassanak The Vazir», Pembroke Papers, 1, 1990

- و ترجمه فارسی برخی از آن‌ها:
- اقتصاد سیاسی ایران، جلد اول، از مشروطیت تا سقوط رضاشاه، ترجمه محمدرضا نفیسی، تهران: پایروس ۱۳۶۶.
 - اقتصاد سیاسی ایران، نشر دوم (جلد کامل)، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز، زیر چاپ.
 - مصدق و مبارزه بر سر قدرت در ایران، ترجمه فرزانه طاهری، تهران: نشر مرکز، زیر چاپ.
 - ۴- رجوع فرمائید به: «Musaddiq and the Struggle For Power in Iran»، و ترجمه فارسی آن، مصدق و مبارزه بر سر قدرت در ایران (سابق‌الذکر). و نیز، «معاصی کبیره مصدق السلطنه»، علم و جامعه، ۷۱، مارس ۱۹۸۹.

در این گونه جوامع، دولت واقعاً می‌تواند قوانین مالیاتی را اجرا کند و از طبقات مختلف اجتماع - گاهی به نرخ‌های زیاد - «واقعا» مالیات بگیرد تا بتواند تعهدات اجتماعی خود را به انجام رساند. در این گونه جوامع، دست قانون دراز و تواناست و نمی‌گذارد که کسی یا کسانی به جان یا مال یا آبرو و حیثیت دیگران تجاوز کنند، یا با ایجاد بلوا و آشوب و کودتا دولت را ساقط سازند.

در این گونه جوامع، عموم مردم نیز به سهم خود حس مسئولیت اجتماعی دارند، و به همین دلیل در حوزه سیاست، فاصله آرمان و آرزو و فردوس برین را با امکان و احتمال و جهان‌خاکی تمیز می‌دهند و درک می‌کنند. یعنی، به عنوان یک مثال ساده، می‌دانند و می‌پذیرند که وقتی موجودی فقط ده تومان است، می‌توان آن را به نسبت صفر به ده، یا یک به نه... یا پنج به پنج تومان بین دو نفر تقسیم کرد، اما نمی‌توان (مثلاً) به هر یک سی تومان داد. در نتیجه، اختلاف آنان بر سر نسبتی خواهد بود که می‌خواهند این تقسیم صورت گیرد، اما هیچ کس نخواهد گفت که اگر من حکومت را در دست بگیرم به هر یک سی تومان خواهم داد. این یک مثال ساده اقتصادی برای بیان مطلب بود، و گرنه در همه وجه سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مسئله یکسان است. در نتیجه، رهبران مردم (اعم از سیاستمداران و روشنفکران) نیز با حفظ اختلافاتی که با یکدیگر دارند، و برنامه‌های گوناگونی که عرضه می‌کنند، نه از دولت می‌خواهند که زمین را از جنبش و زمان را از گردش بیندازد، نه خود مدعی میشوند که اگر بر سر کار آیند به چنین کرامات و معجزاتی توفیق خواهند یافت. یعنی نه فقط آگاهی و حس مسئولیت اجتماعی آنان مانع می‌شود که مبنای اختلاف و رقابت سیاسی را بر رجزخوانی و هوجبی‌گری قرار دهند، بلکه می‌دانند که شعور سیاسی و حس مسئولیت اجتماعی مردم نیز جایی برای توفیق این شیوه‌ها باقی نمی‌گذارد.

مشکل دولت مصدق این نبود که دیکتاتور بود یا دیکتاتور نبود، مشکل اصلی این بود که حکومت او - به دلایلی گوناگون که بعضاً در نوشته‌های دیگر اینجانب مطرح شده است - به یک دموکراسی مدرن یعنی یک حکومت متکی بر اکثریت مردم و دارای تحمل و سعه صدر سیاسی، که در عین حال نیرومند و توانا باشد، تبدیل نشد؛ یعنی حکومتی که بتواند نیروهایی را که با شکستن قانون برای تضعیف و سرنگونی آن می‌کوشیدند - براساس قانون، و با شیوه‌های قانونی - بر سر جای خود نشانند.^۲

در مراحل گوناگون قرن حاضر بارها گفته شده است که جامعه ایرانی - به این دلیل یا آن دلیل - برای دموکراسی آماده نیست و ناگزیر باید (برای مدت نامعلومی) با شیوه دیکتاتوری - که اغلب می‌پندارند همان استبداد است - اداره شود تا برای پذیرش دموکراسی آمادگی یابد.

این نظر بر مبنای چندین سوءتفاهم قرار دارد. یکی این که فرض را بر این می‌گذارد که دموکراسی - چون مبتنی بر مشارکت، و تحمل آراء و برنامه‌های گوناگون است - الزاماً با بی‌نظمی و بی‌مسئولیتی همراه است، در حالی که دولت در کشورهایی که به شیوه دموکراسی مدرن اداره می‌شوند در «محدوده اختیارات خود» از رژیم‌های دیکتاتوری به مراتب نیرومندتر است. دیگر این که اگر هم در مواردی رژیم‌های دیکتاتوری به حکومت‌های کم و بیش دموکراتی تبدیل شده باشند (که شاید اسپانیا بارزترین نمونه آن باشد)، از نظام استبدادی انتظار کوچکترین پیشرفت سیاسی را نمی‌توان داشت، چون در حکومتی که براساس خودسری مطلق قرار دارد اصلاً سیاست به معنای متعارف آن موجود نیست که در آن تجربیات جدیدی شود و پیشرفت‌هایی پدید آید. سوم این که دموکراسی - درست به این دلیل که ادعای کمال ندارد - شیوه‌ای بویاست که باید با امکانات زمان و مکان تطبیق داده شود. اگر گمان کنیم که دموکراسی فقط و فقط عبارت از نسخه‌ای است که می‌توان از شیوه اداره فرانسه یا انگلیس یا چند کشور دیگر برداشت و برای هر جامعه‌ای پیچید، ناچار به این نتیجه می‌رسیم که دموکراسی در خیلی از جوامع کنونی ممکن نیست. اما این فرض درست نیست، زیرا دموکراسی شیوه‌ای است که می‌توان در حدود ظرفیت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی جامعه به کار برد، و